

خاطرات ابراهیم یزدی: از پاریس تا علوی

آفتاب - مهدی نیاکی

۸۵/۱۱/۲۲

دهکده‌ای دورافتاده در جنوب پاریس، مرکز سیاسی جهان؛ روستایی که زیر درختهای سیبش آنقدر روحانی فرهمند را نگه داشت تا او را به عنوان رهبر یک انقلاب تمام عیار پای پله‌های هواپیمای ایرفرانس بدرقه کند. بامداد روز دوازدهم بهمن‌ماه دهکده از شور و شر افتاده بود. اما آنگاه که میهمان نوفل لوشاتو دست در دست خلبان فرانسوی از پله‌های هواپیما پایین می‌آمد و قدم بر خاک پایتخت دلهای بیقرار می‌گذاشت، کمتر کسی به یاد می‌آورد که دهکده تنها چقدر آرام و سوت و کور است...

این بار یکی از میهمانان «دهکده انقلاب» و از همراهان آیت‌الله از ۱۶ روز پرالتهاب نوفل لوشاتو - از ۲۶ دی تا ۱۲ بهمن - می‌گوید. از حال و هوای «آیت‌الله» و همراهانش؛ وقتی که خبر رسید ساکن چند ده ساله سعدآباد تهران را به مقصد آسوان ترک کرده است و در پایتخت انقلاب ایران دیگر کسی تردیدی نداشت که میهمان نوفل لوشاتو را «امام» بخواند.

در این گفت و گو از بعدازظهر ابری نوفل لوشاتو پرسیده‌ام که «امام» روی پله‌های خانه ویلایی ایستاده است و در حلقه خبرنگاران از رفتن شاه ایران که حالا دیگر میهمان «انور سادات» شده سخن می‌گوید و تیتز فردای همه روزنامه‌های چاپ پاریس را می‌دهد: «به ایران باز می‌گردم».

دکتر ابراهیم یزدی عضو شورای انقلاب ۵۷ و وزیر امور خارجه دولت موقت مهندس مهدی بازرگان در خانه‌اش در شمال تهران نشسته است و پیش از ورود من کتاب تازه منتشر شده «جیمی کارتر» را می‌خواند: «فلسطین؛ صلح نه آپارتاید». تنها رییس جمهور ایالات متحده که نامش با بسیاری از تحولات پرالتهاب نیمه دوم سال ۵۷ گره خورده است.

یزدی اگرچه چهره‌اش با بیست و هفت سال پیش تفاوت کرده اما هنوز وقتی روزهای همراهی با امام در دهکده کوچک پاریس را روایت می‌کند گویی تنها چند روزی از آن رویداد گذشته است. این گفتگو تماماً حاوی خاطرات دکتر یزدی و درحقیقت یک مستند نوشتاری تاریخی است؛ قسمت‌هایی از تاریخ که بخشهایی از آن در اسناد دیگر آمده و بخشهایی هم تازگی دارد. تاکید می‌کنم که این گفتگو صرفاً در افق «تاریخ» و بازکاوی تحولات مهم روزهای پرالتهاب منتهی به انقلاب اسلامی انجام شده و دیدگاه‌های سیاسی ابراهیم یزدی یا هیچ گروه دیگری، هدف یا معیار نبوده است. گفت و گوی مرا بخوانید:

آقای دکتر یزدی. ابتدا ممنونم به خاطر وقتی که به ما دادید. قبل از ورود به بحث پاریس، شما پیش از آن در آمریکا بودید؟ چه شد که به پاریس رفتید و چه وقت؟

برای پاسخ به سوال شما باید کمی به عقب برگردم. سرآغاز این تغییر و تحولاتی که منجر به سفر آیت‌الله خمینی به پاریس شد از تیرماه سال ۵۶ شروع شد. بعد از درگذشت یا شهادت دکتر علی شریعتی و پس از آنکه مراسم تدفین در شام برگزار شد من به نجف رفتم. تلگراف‌های زیادی به مناسبت شهادت شریعتی ارسال شده بود و ما هم تعمداً به تمام گروه‌ها گفته بودیم که تلگراف تسلیت بفرستند.

چرا؟

برای اینکه سمپاشی‌های گروه‌های متحجر و دیگران را علیه شریعتی و علیه روشنفکری دینی نزد آیت‌الله خنثی کنیم. بعد از انجام مراسم تدفین در زینبیه به نجف رفتم و گزارش‌ها را دادم و بحث‌های متعددی درباره نظرات و موقعیت شریعتی انجام شد.

با امام؟

بله - با امام. اما مطلبی که مستقیماً به بحث انقلاب مربوط است این بود که من از ایشان سوال کردم: «ما غالباً واکنش نشان داده‌ایم. شاه تقویم را عوض کرد و ما اعتراض کردیم، جشن‌ها را برقرار کرد، شما درباره آن گفتید. ما برنامه‌ای اجاب‌مستقلی نداریم. به جهت فلسفی باید به گونه‌ای عمل کرد که باطل با آهنگ حق حرکت کند، نه حق با آهنگ باطل هماهنگ شود...». ایشان توضیح بیشتری خواستند و من گفتم: «شما رهبر هستید و بهتر است مطالبی را مطرح کنید که شاه مجبور شود در برابر آن واکنش نشان بدهد تا ما بتوانیم پیش‌بینی کنیم که اگر شما چنین بگوئید، شاه فلان واکنش را نشان می‌دهد و در این صورت ما در برابر واکنش او فلان کار را انجام می‌دهیم. بنابراین ما می‌شویم برنامه‌ریز برای واکنش‌های شاه و نه شاه، برنامه‌ریز باشد برای واکنش‌های ما». آیت‌الله خمینی از این سخن و پیشنهاد من استقبال کردند.

پیش از آنکه ادامه دهید آقای دکتر! گویا امام مسئولیت پاسخ به تلگراف‌های تسلیت دکتر شریعتی را به شما سپرده بودند. شما چه کردید؟

بله - ایشان به من گفتند که نمی‌توانم همه این نامه‌ها را جواب بدهم. البته پیشنهاد من این بود که ایشان به تک‌تک این نامه‌ها پاسخ دهند. ایشان نامه‌ای خطاب به من نوشتند که از سوی من به این نامه‌ها پاسخ دهید و تشکر کنید. درباره متن اولیه ملاحظاتی داشتم... نهایتاً آقای دعایی پس از رفتن و آمده‌ها متن پایانی را که نوشته شده بود آوردند که من بنا به ملاحظاتی پذیرفتم. برخلاف آنچه که عده‌ای گفته‌اند من قهر کرده‌ام و رفته‌ام و ... که مطالبی نادرست است؛ همان‌جا آقای [محمود] دعایی متن جدید را به من داد و نامه‌ای هم به آیت‌الله خمینی نوشتم که متأسفانه متن آن را در اختیار ندارم دال بر برخی صحبت‌ها درباره مخالفت برخی گروه‌ها با شریعتی.

تصاحب ارتش از درون برگردیم به روایت پیشین شما. گفتید که از آن پیشنهاد استقبال کردند.

بله- استقبال کردند و گفتند که شما با دوستان مشورت کنید و برنامه‌هایی را که به نظرتان می‌رسد به من پیشنهاد دهید. نخستین پیشنهاد من به ایشان در همان دیدار این بود که «ما در جریان مبارزه، نهایتاً با ارتش سروکار پیدا می‌کنیم. آمریکایی‌ها هم روی ارتش کار می‌کنند. شما با نبرد مسلحانه مخالفید. اما چه راهکاری را پیشنهاد می‌کنید».

این گفت‌وگو در چه تاریخی است؟

تیرماه سال ۵۶. ایشان مجدداً نظر مرا خواست و من گفتم که ما باید ارتش را از داخل تصاحب کنیم. ارتش دو بخش دارد: بدنه و سران. از حالا باید ما نوعی جنگ سیاسی - روانی را علیه ارتش آغاز کنیم بطوری که در درگیری نهایی، ارتش قادر به مقابله با ما نباشد. این استراتژی مثبت ماست». آیت‌الله خمینی از این پیشنهاد استقبال کردند و پذیرفتند. به همین دلیل اگر چنانچه شما اسناد و مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های ایشان را بررسی کنید خواهید دید از یک تاریخی به بعد ایشان مرتباً ارتش را مورد حمله قرار می‌دهد. به مردم می‌گویند به اقوامتان در ارتش بگوئید که طغیان کنند. به نظامیان می‌گویند فرار کنید و ...

این استراتژی «گل در برابر گلوله» را چه کسی پیشنهاد کرده بود؟

نمی‌دانم. آن کار در ایران انجام شد و به نظر من خود به خود و از میان مردم شکل گرفته است. اینکه چه کسی قدم اول را برداشت من اطلاعی ندارم.

برگردیم به ادامه گفت‌وگوی شما با امام در نجف، تیرماه ۵۶ و پس از مراسم دفن شریعی در زینبیه. پس از آن شما دوباره به آمریکا برگشتید؟

بله. این گفت‌وگوها انجام شد و من به آمریکا برگشتم. بعد از مدتی آقای دعایی پس از درگذشت [شهید] مصطفی خمینی به من زنگ زد. یعنی شریعی در خرداد در گذشت و مصطفی خمینی در آذرماه. آقای دعایی پیغام داد که آیت‌الله خمینی می‌خواهند به تمام نامه‌هایی که برای تسلیت به ایشان فرستاده شده پاسخ دهند و می‌گویند آن مطالبی را که قرار شد با دوستان صحبت کنید و به من پیشنهاد بدهید را هم به من بگوئید. من با صادق قطب‌زاده مشورت کردم، با دکتر چمران در بیروت هم تلفنی صحبت کردم و نظر تعدادی از فعالان در آمریکا را پرسیدم و پیشنهاداتی را از طریق آقای دعایی به ایشان در عراق منتقل کردیم...

در اوایل شهریور ۵۷ بود که آقای دعایی تماس گرفتند و گفتند که آقا تصمیم گرفته‌اند از نجف بروند و پیغام داده‌اند که شما قرار بود بیائید. اگر می‌توانید زودتر بیائید. من تا راه بیفتم دو مساله پیش آمد. یکی مساله ۱۷ شهریور که به جهات عدیده تاثیرگذار بود و جمع کثیری کشته شدند. بیش از ۲۰۰ قطعه عکس برای من فرستادند که نشان میداد به آنها از پشت، تیر زده بودند.

الان مشخص شده دقیقاً چه تعداد در روز ۱۷ شهریور کشته شدند؟

نه، قبل از انقلاب معلوم نبود و بعد از انقلاب هم معلوم نشد.

بعضی از افراد در همان مقطع عدد صدها هزار کشته و بعدها هزارها کشته را به کار بردند.

نه، کمی اغراق بود. ما حدود ۲۰۰ عکس رنگی از کشته‌شدگان داریم.

این عکس‌ها کار یک نفر است؟

خیر. اما تمام این عکس‌ها را آقای مهندس شهرستانی از طرف مهندس عبدالعلی و دوستان ما به آمریکا آورد من عکس‌ها را برای تمام سازمان‌های بین‌المللی فرستادم و اهمیت آن را توضیح دادم. وقتی گلوله از پشت و به بالاتنه (گردن، سر و ...) کسی اصابت می‌کند نشانه این است که تیراندازی به قصد کشتن (shoot to kill) بوده است که یک

جناب جنگی محسوب میشود. فرق دارد با تظاهراتی که پلیس برای متفرق کردن مردم تیراندازی هوایی می‌کند و یا برای بازداشت، به پای آنها تیر می‌زند.

شما بعدها متوجه شدید که دستور آتش را روز ۱۷ شهریور کدام مقام نظامی داده بود؟
آنروز حکومت نظامی اعلام شده بود و اویسی یا رحیمی فرمان داده بود. (همین آقای تیمسار رحیمی که سلطنت طلبان به خاطر او دائم به ناحق به ما فحش می‌دهند).

او فرمانده حکومت نظامی بود.

بله - می‌خواهم این را عرض کنم که این مطلب خیلی بازتاب پیدا کرد. بعد از تماس آقای دعایی من گفتم باید مساله ۱۷ شهریور را پیگیری کنم چون خیلی مهم است.

گفتید دو مساله پیش آمد. مساله دوم چه بود؟

مساله دوم ناپدید شدن امام موسی صدر در لیبی بود. به مناسبت ۱۷ شهریور و کشتار مردم ما تظاهراتی روبروی کاخ سفید در شهر واشنگتن سازمان داده بودیم. من در آنجا بودم که آقای دکتر صادق طباطبایی از آلمان با من تماس گرفت و خبر ناپدید شدن امام موسی صدر و نقش دولت لیبی را خبر داد. بعد از انجام این کارها برای رفتن به نجف حرکت کردم. وقتی به پاریس رسیدم آقای مهري از کویت به من خبر داد که منزل آیت‌الله خمینی توسط نیروهای امنیتی عراق محاصره شده است و کسی را راه نمی‌دهند و شما هم به نجف نروید. من از پاریس به لبنان رفتم. در آنجا جلسه‌ای داشتیم با آقایان دکتر چمران، دکتر ضرابی و ...

در آن جلسه در مورد اینکه آقای خمینی به کدام کشور می‌رود بحث شد... آنجا بود که من گفتم ما باید به آیت‌الله خمینی پیشنهاد کنیم که به اروپا بروند. در اروپا لندن، بن، رم و ... هر یک مشکلات خاص خود را دارد. اما پاریس از همه جا مناسب‌تر است. چرا که اولاً برای ایرانیان ویزا نمی‌خواهد. ایرانیان فعال سیاسی در آنجا هستند و کمک میکنند. ثانیاً پاریس مرکز سیاسی اروپاست. من بلافاصله مهیای سفر به بغداد شدم. دکتر چمران موافق نبود. نگران امنیت من بود. نگران بود که سرنوشتی مشابه امام موسی صدر برای من در عراق پیش بیاید. اما وقتی دید من مصمم هستم نهایتاً دو نفر از بچه‌های امل را مامور کرد که همراه من به عراق سفر کنند. اما درگیری‌های بیروت از سر گرفته شد و این احتمال بود که فرودگاه بیروت بسته شود. بنا براین قبل از آنکه جنگ داخلی بالا بگیرد من بیروت را ترک کردم و برگشتم به اروپا. رفتم کلن دیدن مرحوم دکتر فلاطوری. در آلمان بودم که از کویت آقای مهري به من زنگ زد و خبر داد که عراقی‌ها محدودیت‌های منزل آیت‌الله را برداشته‌اند. اگر می‌خواهی فوری بیا. من بلافاصله به بغداد پرواز کردم و از بغداد یکسره رفتم نجف.

سفر به پاریس

زمانی رسیدم که امام در حال خروج از نجف بودند. آقای خمینی و احمدآقا در ماشین بنز آقای مهري نشسته بودند. به درخواست ایشان سوار همان ماشین شدم. کاروان حرکت کرد و مامورین امنیتی عراق همه را بدرقه و کنترل می‌کردند. در طول راه از ایشان پرسیدم برنامه چیست و کجا می‌روید. گفتند به کویت می‌روند و بعد از چند روز اقامت در کویت به سوریه می‌روند. گفتم رفتن به سوریه بی‌فایده است. بهتر است بروید به جایی از دنیا که بتوانید حرفتان را بزنید. ایشان نپذیرفت. اما وقتی که ما را به کویت راه ندادند...

چرا امام سفر به پاریس را نپذیرفتند؟

ایشان تردید داشتند که آیا یک مرجع شیعه مناسب است که به ولایت کفر برود یا نه. راست هم می‌گفتند. خیلی عجیب بود. امروز برای ما عادی است. در آن زمان خیلی عجیب بود که یک مرجع بزرگ از بلاد اسلامی به بلاد کفر برود.

امام را به کویت راه ندادند...

بله. به رغم داشتن ویزا و اجازه اولیه برای ورود مانع شدند. گفتند دستور دارند. لا جرم به شهر مرزی عراق برگشتیم. شب، دیر هنگام آیت‌الله خمینی را طبق دستور بغداد به بصره انتقال دادند و ما را هم به بازداشتگاه بردند تا صبح فردا از مرز خارج شویم. اما اول وقت صبح آمدند و گفتند که بغداد دستور داده، شما را هم ببریم پیش آقای خمینی. مرا به هتل بصره نزد ایشان بردند و در هتل بصره بود که ایشان به من گفتند: «من نظر تو را درباره رفتن به پاریس پذیرفتم. اما به این شرط که وابسته به گروهی نباشم و در خانه کسی وارد نشویم». همچنین در مورد حلال و حرام بودن غذاها مسائلی داشتند که من برایشان توضیح دادم. عراقی‌ها خیلی مصر بودند که خبر پخش نشود تا مبدا از ورود ما به پاریس جلوگیری کنند. به همین دلیل ما با وجودی که بلیط ایرفرانس را داشتیم یک هواپیمای عراقی ما را به پاریس برد. ما بسیار مشکوک و نگران بودیم که مبدا ما را ببرند و تحویل شاه بدهند. به هر حال ما وارد پاریس شدیم. عرض من این است که رفتن شاه از ایران نبود که به انقلاب جان داد. بلکه ۱۱۹ روزی که آیت‌الله خمینی در پاریس بود بسیار تعیین کننده بود و جنبش اسلامی ایران را از یک جنبش ملی و منطقه‌ای به صورت یک انقلاب ملی و جهانی درآورد. هیچ روزنامه‌نگار و رسانه گروهی در غرب نبود که پاریس نیامده و مصاحبه نکرده باشد.

چه شد به دهکده نوفل لوشاتو رفتید؟

وقتی که ما وارد شدیم پنج نفر بودیم، آقای خمینی به همراه احمدآقا و من، آقای املائی و آقای فردوسی پور، مدتی پیش در اکتبر ۷۸ مسائلی پیش آمده بود و پلیس پاریس نگاه منفی به روحانیون داشت. بنابراین من پیشنهاد کردم برای جلوگیری از عدم تحریک آنها آقایان املائی و فردوسی پور دیرتر بیایند تا ما از گمرک عبور کنیم. من قبلاً به آقای حبیبی زنگ زده بودم و نظر آیت‌الله خمینی در مورد عدم تمایل ایشان به ورود به منزل شخص خاصی را انتقال داده بودم. بعد از ورود آقای بنی صدر ما را با ماشین آقای غضنفرپور به خانه او برد. آقای خمینی از این کار راضی نبودند. چون وارد منزل یک فرد خاص شده بودیم. علاوه بر این هجوم ایرانیان برای دیدار و رفت‌وآمد به طبقه سوم ساختمان منزل دکتر غضنفرپور موجب ناراحتی همسایگان شده بود. بنابراین قرار شد جای دیگری را پیدا و اجاره کنند. آقای دکتر عسگری در نوفل لوشاتو منزلی داشت و ما به آنجا منتقل شدیم.

این روزها که امام وارد نوفل لوشاتو شدند چه تاریخی است؟

اوایل مهرماه سال ۵۷ است. یک ساختمان کوچک ویلایی بود که در آن تغییراتی داده و مستقر شدیم. ابتدا دولت فرانسه به ما اخطار کرد که حق فعالیت سیاسی ندارید. آقای خمینی هم گفتند که من می‌خواهم به ملت نامه بنویسم، حق ندارم؟ آنها گفتند می‌توانید نامه بنویسید. اما دولت از تماس مطبوعات با ما جلوگیری می‌کرد. صادق قطب‌زاده با سردبیر روزنامه فیگارو رفیق بود. فیگارو یک روزنامه دست راستی بود اما نزدیک به آقای ژیکاردستن (رئیس جمور فرانسه) بود. بنابراین او پیشنهاد کرد که بهترین راه شکستن دستورالعمل دولت فرانسه این است که ما مصاحبه را از فیگارو شروع کنیم. چرا که اگر فیگارو با آیت‌الله خمینی مصاحبه کند دیگر جلوی لوموند را نمی‌توانند بگیرند. تحلیل او درست

بود و همینطور هم عمل کردیم و البته بعضی بچه‌های تند و چپ به ما انتقاد کردند. فیگارو آمد و با آقای خمینی مصاحبه کرد و به محض چاپ مصاحبه، دیگر سد شکسته شد و انقلاب آرام آرام در مرکز توجهات جهانی قرار گرفت.

آماری از تعداد مصاحبه‌های امام در پاریس دارید؟

بله - ایشان حدود ۳۰۰ مصاحبه انجام دادند. ما سیستمی به وجود آورده بودیم و گروهی از دانشجویان را در نوفل لوشاتو مستقر کردیم. این گروه دو کار عمده انجام می‌داد. اول آنکه تمام سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های آقای خمینی را فیش برداری می‌کرد تا در مصاحبه‌های بعدی مطالب ضد و نقیض نباشد. دوم اینکه تمام روزنامه‌های معروف را می‌خواندند و یک گزارش سیاسی تهیه می‌کردند و هر روز صبح آن را به آیت‌الله خمینی می‌دادند. به این ترتیب انقلاب اسلامی به مرکز توجهات جهانی تبدیل شد و نوفل‌لوشاتو در تاریخ انقلاب ایران جایگاه ویژه‌ای پیدا کرد.

بگذارید در اینجا پرسشی را مطرح کنم. بنی صدر می‌گوید که امام در پاریس مشورت‌های نظری و تئوریک را با او انجام می‌دادند اما کارهای عملی را به شما سپرده بودند. این درست است؟

نه، چنین چیزی نیست! کارهای عملی یعنی چه؟ در نوفل‌لوشاتو مسئولیت کارهای اجرایی یا عملی با مرحوم مهدی عراقی بود. اصلاً ما در آن کارها دخالت نمی‌کردیم. اما من و آیت‌الله پیش از انجام دیدارها و مصاحبه‌ها با هم صحبت می‌کردیم. مثلاً پیش از اولین مصاحبه آقای خمینی با تلویزیون آمریکا من برای ایشان توضیح دادم که این تلویزیون به چه گروهی تعلق دارد، رابطه‌اش با صهیونیست‌ها چیست و ما باید چه موضعگیری کنیم. ۵۰ میلیون بیننده دارد و ... علاوه بر این ما ۱۶-۱۵ نفر از جوانان و دانشجویان ایرانی را از آمریکا و اروپا به نوفل لوشاتو آورده بودیم. آنها تمام روزنامه‌های مهم دنیا را در روز مطالعه کرده و یک گزارش سیاسی از مهمترین وقایع ایران، منطقه و جهان تهیه می‌کردند. همه آنهایی که در آنجا بودند می‌دانند که صبح‌های زود که کوچه‌ها خلوت بود، با ایشان می‌رفتیم و در کوچه باغ‌های نوفل‌لوشاتو قدم می‌زدیم. بحث می‌کردیم.

در آن مقطع روابط شما با امام چگونه بود؟

بسیار نزدیک. یک نمونه آن‌را ذکر کنم. پس‌رדایی همسر من در دفتر نمایندگی ایران در سازمان ملل کار می‌کرد اما دلش با ما بود. او به عنوان دیپلمات ۳ جلیقه ضدگلوله را با خود به پاریس آورد. هنگام پرواز به ایران با توجه به خطراتی که ما را تهدید می‌کرد قرار شد آیت‌الله خمینی یکی از جلیقه‌ها را بپوشند. اما هر کاری آقای اشراقی کرد، ایشان گفتند: «نه» و نپوشیدند. در هواپیما احمدآقا به من گفت که «هر کاری کرده است پدر، جلیقه را نمی‌پوشند» از من خواست کاری بکنم. من به طبقه دوم هواپیما رفتم بعد از نماز، ایشان را قانع کردم و جلیقه را تن ایشان کردم. نه تنها روابط ما نزدیک بود، بلکه آنچه را که من می‌گفتم ایشان به دقت می‌شنید. کسی که در کنار رهبر انقلاب قرار می‌گیرد باید همه مطالب را بدون چاپلوسی و صادقانه به ایشان بگوید.

برنامه سیاسی‌ای که در آن مقطع ارایه شد و به امضای امام رسید شامل چه مراحل و مواردی بود؟

در آن برنامه چند مسئله و مرحله پیش‌بینی شده بود. اول ضرورت تشکیل شورای انقلاب بود. گسترش مبارزات به جایی رسیده بود و مسایلی در داخل ایران به طور مرتب پیش می‌آمد که رسیدگی به آنها با رهبری انقلاب از پاریس امکان نداشت. باید یک شورای انقلاب در داخل ایران بوجود می‌آمد. دوم تشکیل دولت موقت بود. معلوم نبود شاه کی سقوط کند یا برود. در آن زمان او در اوج قدرت بود. پس باید دولت موقتی را تعیین کنیم که برخی از وزرای آن در داخل و برخی در خارج ایران باشند.

یعنی آن زمان پیشنهاد این بود که ایشان از پاریس دولت موقت را شکل دهند؟
بله . نه فقط تشکیل شود بلکه به دنیا معرفی شود. شاه هنوز در رأس کار بود. سوم اینکه باید یک
رفراندوم برای تعیین سرنوشت نظام برگزار کنیم.

چطور وقتی شاه هنوز سر کار بود می‌خواستید رفراندوم برگزار کنید؟
زیر نظر سازمان ملل

فکر می‌کردید می‌پذیرفتند؟

کاری ندارم. این برنامه ما بود. پذیرش یا عدم پذیرش یک بحث دیگر است. به آقای مطهری پیشنهاد داده بودند که
شورای نیابت سلطنت آمادگی دارد هر کسی را که امام معرفی کند، با توجه به اختیارات شورای سلطنت به عنوان
جایگزین شاه در عزل و نصب نخست وزیر و انحلال مجلس ما می‌پذیریم.

پیشنهاد مشخص شورای سلطنت چه بود؟

پیشنهاد آنها این بود که مجلس بختیار را ساقط و آقای مهندس مهدی بازرگان را منصوب می‌نماید. شورای سلطنت هم
او را تأیید می‌کند. سپس شورای سلطنت مجلس را منحل می‌کند. آنگاه اعضای شورا هم استعفا می‌دهند و شورای
سلطنت هم منحل می‌گردد . آقای خمینی می‌ماند و ایران با دولتی که خود ایشان می‌خواهند.

این پیشنهادات زمانی که رئیس شورای نیابت سلطنت به پاریس آمده بود ارایه شد؟

خیر، هنوز رئیس شورای نیابت سلطنت آقای سید جلال تهرانی به پاریس نیامده بود. شورای نیابت سلطنت به احتمال
توسط دکتر علی آبادی که به اصرار عضو شورا شده بود پیغام داده بودند. این پیغام طی یادداشتی توسط یکی از
روحانیون برجسته قم برای آقای خمینی به پاریس فرستاده شد. آقای خمینی نامه را به من دادند و نظرم را خواستند که
البته من هم مخالف بودم. از ایشان پرسیدم چه تضمینی وجود دارد که اگر شورای سلطنت استعفا داد و شما نخست
وزیر معرفی کردید حوادث روزگار به گونه‌ای برنگردد که دوباره سلطنت ابقا شود. معتقد بودیم مشروعیت نظام جدید
نباید از درون نظام گذشته بیرون بیاید، بلکه باید به طور مستقل از درون خود انقلاب سرچشمه بگیرد. به عنوان پیشنهاد
به ایشان گفتم «رفراندوم روشی است که در تمام دنیا شناخته شده است. ما اعلام می‌کنیم به شرط نظارت بین‌المللی ما
هم نظارت می‌کنیم از مردم می‌پرسیم سلطنت یا جمهوری؟

آن موقع هنوز صبحت «جمهوری اسلامی» نبود؟

ببینید مردم در تظاهرات خود ابتدا می‌گفتند حکومت اسلامی. از یک تاریخی به بعد آرام آرام خواست مردم شد جمهوری
اسلامی.

به هر حال یک گروهی ابتدا این را بکار برده‌اند و جا انداخته‌اند.

بله – درست است. در برنامه سیاسی هم، من نوشته بودم «حکومت اسلامی» که آیت‌الله خمینی با قلم خودشان خط زدند
و نوشتند: «جمهوری اسلامی». من پیشنهاد کردم درباره تعریف جمهوری اسلامی دو کار می‌توان کرد: یکی اینکه یک
سمینار بزرگ تشکیل دهیم و همه اندیشمندان اسلامی و ایرانی را از داخل و خارج جمع کنیم تا آنها بگویند که جمهوری

اسلامی چیست؟ اگر این کار را بخواهیم بکنیم، وارد ورطه‌ای می‌شویم که نمی‌توانیم دیگر از آن خارج شویم. راه حل دوم این است که یک قانون اساسی جدید بنویسیم که جمهوری اسلامی را تعریف کند. این بحث‌ها تماما در هفته‌های اول ورود به پاریس است. آقای خمینی اینها را پذیرفت. من آنها را نوشتم و مطالعه کردند.

مرحله پنجم تشکیل مجلس مؤسسان منتخب ملت برای نهایی کردن پیش نویس قانون اساسی بود. مرحله ششم برگزاری انتخابات برای تاسیس ارگان‌های حکومتی نظیر مجلس و رئیس جمهور و نخست وزیر بود. در واقع بعد از این مرحله کار دولت موقت و انتقال نظام قدیم به جمهوری اسلامی پایان می‌یافت. بعد از این که این برنامه نهایی شد آقای خمینی گفتند حالا آن را اجرا کنیم. برای اجرا آقای خمینی گفتند که بگویید آقایان بازرگان، بهشتی، مطهری و ... بیایند.

بنی صدر در این مراحل هم دخالتی نداشت؟

خیر! در جریان نبود.

شما آقایان مهندس بازرگان و بهشتی و مطهری را خبر کردید؟

بله، آنها آمدند و ما برنامه را دادیم، خواندند و خیلی استقبال کردند. برای اینکه دیدند خیلی روی آن کار شده. وقتی با مهندس بازرگان تماس گرفتم بازرگان به مخالفت برخی روحانیون با خود اشاره کرد و گفت: «آقای خمینی با این حال می‌خواهند که من بیایم؟». من این موضوع را به آیت‌الله خمینی انتقال دادم. آقا گفتند: «ما بحث شخصی نداریم. بگویید بیایند».

اجازه بدهید مقداری شتاب روایت تحولات را بیشتر کنیم. روز ۲۶ دی ۱۳۵۷ شاه از ایران رفت. مسائل آن روز و در درون ایران را همه می‌دانیم که بختیار به او گفته بود که نباید پیش از رأی اعتماد مجلس به من از کشور خارج شوید. مجموعه حوادث را از ورود شاه به پایون فرودگاه و حوادث بعد از آن را شنیده‌ایم. من می‌خواهم بازتاب رفتن شاه را به صورت جزئی در پاریس بدانم. اولین واکنش امام بعد از شنیدن خبر رفتن شاه چه بود؟ و اگر به یاد می‌آوردید به من بگویید که چه کسی این خبر را به ایشان داد؟

نمی‌دانم که چه کسی خبر را به ایشان داد. ایشان معمولا رادیو بی‌بی‌سی را گوش می‌کرد. شاید اولین بار آنجا شنیده باشد. نخستین واکنش ایشان این بود که گفتند: «الحمدلله، تا این مرحله آمدیم». اگر تا روزهای قبل ۷۰-۶۰ خبرنگار خارجی در آنجا حضور داشتند آن روز ۱۵۰ خبرنگار از تمام دنیا آمدند.

جلسه فوق‌العاده‌ای بعد از شنیدن خبر رفتن شاه تشکیل نشد؟

چرا. بعد از آن بود که روی همان پله‌های خانه نوفل لوشاتو که عکس‌های هم هست، آقای خمینی ایستادند و واکنش خود را بیان کردند و اینکه بزودی به ایران بر می‌گردند. اولین سؤال این بود که حالا می‌خواهید چه کنید و ایشان در همان جلسه اعلام کردند «برنامه من این است که بلافاصله به ایران برگردم». از همان موقع ولوله افتاد. بختیار گفت نمی‌تواند بیاید. فرودگاه را بستند و...

در آن روزی که شما روی پله روبروی خانه نوفل لوشاتو ایستاده‌اید که در عکس هم مشخص است و به گمانم روز ابری هم بود...

بله، روز ابری بود. البته بارانی نبود.

... در آن روز برجسته‌ترین موضوعی که رسانه‌های دنیا بازتاب دادند چه بود؟

مهمترین مطلب این بود که آقای خمینی به ایران بازمی‌گردد. چون ما فکر می‌کردیم که بازگشت ایشان همراه با موج عظیمی است که بقایای رژیم را در هم می‌کوبد. البته مسایل مختلف بود. شاه رفته است و بختیار گفته می‌خواهم به پاریس بیایم. در تهران عده‌ای سعی می‌کردند که این دوره انتقال با حداقل تلفات طی شود. به همین دلیل آقایان صدرحاج سیدجوادی، بهشتی و بازرگان با بختیار دیدار کردند و...

گفتید بختیار گفته می‌خواهم بیایم پاریس، بگذارید این پرسش را مطرح کنم. بنی‌صدر فراری می‌گوید در جریان فعل و انفعالات انقلاب او و یکی از نزدیکان بختیار وقتی کار نخست‌وزیر آخر پهلوی به جاهای باریک کشیده بود با هم گفت‌وگویی داشته‌اند و در آن گفت‌وگو قرار بر این شده که بنی‌صدر با امام صحبت کند و بختیار به پاریس بیاید و استعفا بدهد و با موافقت امام او بشود اولین نخست‌وزیر انقلاب. بنی‌صدر می‌گوید که من با امام صحبت کردم و ایشان به شرط استعفا پذیرفتند. اما آن نماینده بختیار به ایران رفت و برگشت و پیغام آورد که بختیار این موضوع را نپذیرفته. این موضوع تا چه صحت دارد؟

بخشی از آن درست است. قرار بود بختیار به پاریس بیاید و پس از استعفا با آقای خمینی دیدار نماید. آقای صدر حاج سیدجوادی کپی متن دستخط بختیار را به من داد و من در کتابم (آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها) آورده‌ام. در تهران شورای انقلاب با بختیار توافق کرده بودند که بختیار به پاریس بیاید و به آیت‌الله خمینی گزارش دهد و «بگوید حالا در اختیار شما هستم، چه می‌فرمایید؟» در توافق چند احتمال مطرح شده بود: یکی اینکه وقتی به آنجا می‌رود آقای خمینی نخست‌وزیر ماندن او را بپذیرد. دیگر اینکه بگویند: «نه، اما به همراه آقای خمینی به تهران برگردد و دولت تشکیل شود و او هم بشود یکی از وزیران. یا اینکه هیچ سمتی به او داده نشود. همه اینها یکی یکی مطرح شده. اما این نبود که بختیار نپذیرد. در پاریس وقتی ما این توافق را شنیدیم تصمیم گرفتیم که اگر آمد ابتدا استعفا بدهد بعد با آقای خمینی دیدار کند. در تهران در جلسه روحانیون که در دانشگاه تهران گردهم آمده بودند فردی مطرح می‌کند (ظاهراً خلخالی گفت که من عامل آن بودم) که بختیار قصد دارد به پاریس برود و آقای خمینی گفته‌اند که او را می‌پذیرند. ساعت ۱۱ شب به پاریس زنگ می‌زنند به احمدآقا که در تهران چنین بحثی مطرح است و آقا هم می‌گوید بگویید: «خیر، من بختیار را به عنوان نخست‌وزیر نمی‌پذیرم».

یعنی شرط استعفا آن شب مطرح شد؟

بله در پاریس شرط استعفا مطرح بود. اما بحث این بود که بختیار اول به پاریس بیاید و بعد به او بگوییم که تا استعفا ندهی آقا تو را نمی‌پذیرند. همان کاری که با سید جلال تهرانی کردیم.

رئیس شورای سلطنت؟

بله، رئیس شورای نیابت سلطنت. آقای خمینی گفتند تا استعفا ندهد، نمی‌پذیرم. متنی را نوشت. آقای خمینی قبول نکرد. من هم زیر آن نامه نوشتم که: «آقای تهرانی! شما باید استعفا بدهید تا ایشان با شما ملاقات کنند». دوباره نوشت و آقای خمینی باز نپذیرفتند. تهرانی گفت که «من نمی‌توانم بگویم که شورای سلطنت غیرقانونی بوده است. با این همه سوابق به من خواهند گفت که اگر غیرقانونی است چرا پذیرفتی. در آنجا به او فرمول دادیم که بگو چون به باور دینی من آقای خمینی مرجع بزرگی است و ایشان گفته‌اند که شورای سلطنت غیرقانونی است من هم اعلام می‌کنم که غیرقانونی است و استعفا می‌دهم». این را نوشت و فرستاد. بعد با آقا ملاقات کرد.

اگر سیدجلال تهرانی، در تهران استعفا می‌داد و به عنوان یک شهروند عادی به پاریس می‌آمد، چه اهمیتی برای دنیا داشت؟ اگر بختیار در تهران استعفا می‌داد یک شهروند عادی بود که به پاریس می‌آمد. دنیا به آن توجهی نمی‌کرد. این آقایان به این نکته توجه نداشتند و می‌گفتند در تهران استعفا بدهد. ما می‌گفتیم بگذارید به عنوان نخست وزیر به پاریس بیاید، با روزنامه‌ها مصاحبه کند، به همه بگوید که من آمدم، آن وقت اگر خواست آقای خمینی را ببینید ما می‌گوییم که باید استعفا بدهی. آنوقت یا بختیار باید دست از پا درازتر به ایران برگردد، یا استعفا دهد و بیاید آقای خمینی را ببیند که مقصود حاصل شده است. آنچه که ما بحث کردیم این نبود که بختیار به پاریس بیاید و استعفا نداده به ملاقات آقا برود. همه ما اتفاق نظر داشتیم.

توضیح: متن استعفای سید جلال تهرانی رییس شورای سلطنت در تاریخ یکشنبه اول بهمن ماه ۱۳۵۷ مطابق با ۲۲ صفر سال ۱۳۹۹ هجری قمری به این شرح است: «قبول ریاست شورای سلطنت ایران از طرف اینجانب برای حفظ مصالح مملکت و امکان تامین آرامش احتمالی آن بود. ولی شورای سلطنت به سبب مسافرت اینجانب به پاریس که برای نیل به هدف اصلی بود تشکیل نگردید. در این فاصله اوضاع داخلی ایران سریعاً تغییر یافت. به طوریکه برای احترام به افکار عمومی با توجه به فتوای حضرت آیت‌الله العظمی خمینی دامت برکاته مبنی بر غیرقانونی بودن آن شورا، آن را غیرقانونی دانسته کناره گیری کردم...».

وی سه روز بعد در تهران در اظهاراتی که روزنامه کیهان روز ۴ بهمن ماه ۱۳۵۷ منتشر کرد گفت:

«افرادی که از استعفای من از ریاست و عضویت شورای غیرقانونی سلطنت به عنوان خیانت اسم برده‌اند، نسبت به مسائل ایران جاهل اند و با کوته نظری این طور قضاوت می‌کنند. من وضع افکار عمومی را در تهران دیدم و فکر کردم با استعفای خود از شورای سلطنت ممکن است بتوانم به حل مشکل کمکی بکنم.

بحث بنی صدر مخلوع این است که من با آقا صحبت کرده بودم. آقا پذیرفته بود که اگر او استعفا بدهد من با او ملاقات می‌کنم اما توافق شود که بعد از استقرار دولت اسلامی، او به نخست وزیری برسد که می‌گوید بختیار این را نپذیرفته و رد کرده بود.

نه - هیچ توافقی قطعی نبود. در مذاکرات تهران با بختیار، بنی صدر حضور نداشت. صدر حاج سیدجوادی، بازرگان، بهشتی و یکی از وزرای بختیار با او مذاکره می‌کردند و آن متنی که گزینه‌هایی را که گفتم مطرح کرده بود آنها نوشتند. اما هیچ توافقی قطعی نبود. آنچه قطعی بود این بود که بختیار را به عنوان نخست وزیر بکشانیم به پاریس، آنجا بگوییم نمی‌توانی آقا را ببینی تا استعفا دهی. اگر به پاریس می‌آمد راهی جز استعفا نداشت و این به نفع انقلاب بود و ما بسیاری از حوادث را مهار و کنترل می‌کردیم.

توضیح: بنی صدر در کتاب خاطرات خود به همت انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران (برلین) در صفحه ۶۴ مدعی است: وقتی آقای بختیار نخست وزیر شد، آقای عباسقلی بختیار برادرزاده‌اش که وزیر صنایع کابینه بود را فرستاد پاریس پیش من... فکر کردم روی همان قضیه محور سیاسی و نگرانی‌هایی که داشتیم گفتیم: «به نظرم شاید بشه یک کاری کرد. ولی هیچ قولی نمی‌دم. ایشون {بختیار} بیاد یک کاری بکنه، او نخست از نخست وزیری استعفا بده و من با آقای خمینی صحبت می‌کنم و ایشون بپذیره که بختیار نخست وزیر انقلاب بشه و به این ترتیب مشکل حل بشه... قرار شد او برود با بختیار صحبت بکنه و من هم بروم با [امام] آقای خمینی. من رفتم با آقای خمینی صحبت کردم و گفتم اگر چنین ترتیبی بشود نظر شما چیست؟ گفت: «خوبه»... پس از این گفت و گو من خوشحال تا اینکه

عباسقلی آمد. گفتم: «چه کردی؟» گفت: «شما چه کردی؟» گفتم: «من موافقت گرفتم.» او گفت: «ولی این ظرف [بختیار] میگه همیشه...»

بعد از اینکه بختیار گفت که من فرودگاهها را باز نمی‌کنم این تصمیم آیا در نوفل‌لوشاتو جدی تلقی شد؟ اگر بله، چه برنامه‌ای تدوین شد؟

سیاست صبر و تلاش را انتخاب کردیم. من در مصاحبه‌ای در پاریس گفتم که بختیار بازی بدی را شروع کرده است که باخت او در این بازی قطعی است. تا کی می‌تواند فرودگاهها را ببندد. در ضمن هیچ دولتی حق ندارد بگوید شهروندم را به کشور راه نمی‌دهم. این در دنیا مسخره است. بالاخره مجبور است فرودگاه را باز کند. آقای خمینی هم اعلام کردند در اولین فرصتی که فرودگاهها را باز کنند من بر می‌گردم. از آنجا که مقامات امنیتی فرانسه اطلاع دادند که تعدادی از کماندوهای ایرانی را به پاریس فرستاده‌اند و ممکن بود حمله کنند بنابراین ما قبول نکردیم که با هواپیمای ایران ایر (هما) به ایران بیاییم.

بازگشت به وطن روز ۱۲ بهمن این بحث به طور جدی مطرح بود که ممکن است هواپیمای حامل امام را منهدم کنند یا سرنشینان را دستگیر کنند و احتمالات دیگر. می‌خواهم حال و هوای نگرانی از این حوادث را در نوفل‌لوشاتو برای من بگویید و اینکه چقدر این احتمال را جدی تلقی کرده بودید و برای آن در صورت وقوع چه برنامه‌ای داشتید؟ همانطور که گفتم مقامات امنیتی فرانسه به ما اطلاع دادند که تیمی از کماندوهای ایرانی به لندن آمده و قصد دارد از طریق لندن وارد پاریس شود. هم آنها مسایل امنیتی را رعایت می‌کردند و هم بیشتر از آنها خود ما.

آنها برنامه داشتند که به «پرواز انقلاب» حمله کنند؟

ابتدا بحث این بود که می‌خواستند به نوفل‌لوشاتو حمله تروریستی انجام دهند. بعد صحبت از حمله به هواپیمایی بود که با آن می‌خواستیم با ایران بیاییم. به همین دلیل ما با هواپیمای ایران ایر سفر نکردیم. بلکه هواپیمای ایرفرانس را در بست کرایه کردیم. بعضی از بازاریان خیلی خوب ایران پول آوردند، دادند و ما این هواپیما را به مبلغ ۴۰۰ هزار تومان اجاره کردیم. ما اطلاعاتی داشتیم و این خطر را حس می‌کردیم که ممکن است هواپیما را در بالای آسمان ایران مجبور به فرود در یک منطقه دور افتاده کنند و همه را دستگیر کنند. علائمی از این می‌دیدیم در داخل ایران و کسانی بودند که چنین برنامه‌ای داشتند. به همین دلیل با آقای خمینی و مرحوم عراقی مشورت کردیم و تصمیم گرفتیم که تمام سرنشینان هواپیما ایرانی‌ها نباشند. بلکه تمام خبرنگاران خارجی را با خود ببریم. ما حدود ۱۲۰ خبرنگار را با خود به تهران آوردیم. بعدها وقتی خبرنگاران این حرف ما را شنیدند گفتند: «پس تو ما را به عنوان سپر بلا با خودت بردی؟» و من گفتم: «بله، سیاست یعنی همین!» ما ۱۲۰ خبرنگار از معروف‌ترین رسانه‌های جهان اعم از رویتر، آسوشیتدپرس، یونایتدپرس و رسانه‌های بزرگ آمریکا و فرانسه را همراه کرده بودیم تا هواپیماهای جنگنده بر فراز آسمان ایران نتوانند هواپیمای ما را مجبور به فرود در نقطه‌ای دور افتاده کنند و همه را بی‌سروصدا دستگیر کنند. بنابراین ما این نگرانی و دغدغه را داشتیم و این نگرانی بی‌موردی نبود. آنچه در ایران روی می‌داد حاکی از آن بود که ممکن است این اتفاق بیفتد. چون بختیار کارهای نبود. ارتش همه کاره بود. اگر شما خاطرات هویزر را بخوانید نوشته است که یکی از ارتشی‌ها وقتی شاه رفت، زار زار گریه می‌کرد و نمی‌توانست خودش را کنترل کند. بنابراین ما به حق نگران بودیم.

شما صبح از فرانسه حرکت کردید؟

حدود ۱/۵ بعد از نیمه شب راه افتادیم.

از حال و هوای داخل هواپیما بگویید. در ضمن بیان این خاطرات بگویید که برداشت شما از آنچه در ایران اتفاق می‌افتاد چه بود؟ منظورم هیجانات انقلابی نیست. اختلاف نظرات متفاوت احزاب و گروه‌ها و سازمان‌ها را مدنظر دارم. از این زمینه کاملاً شناخت و اطلاع داشتید؟

بله اطلاع داشتیم. بسیاری از تلفن‌هایی که از تهران زده می‌شد یا می‌بایست زده می‌شد از طریق من بود. آقا مستقیماً به تلفن‌ها جواب نمی‌داد. مرحوم مطهری، بازرگان، طالقانی و ... هر چه می‌خواستند بگویند به من می‌گفتند و من منتقل می‌کردم. در برخی موارد نوار می‌گذاشتم و عین حرف‌ها را ضبط می‌کردم و می‌دادم به آقای خمینی. یا نامه‌هایی از برخی دوستان ملی‌مذهبی که نمی‌خواهم اسم ببرم مفصل به آقای خمینی می‌نوشتند و برخی لاطائلات و رطب و یابس را به هم می‌آمیختند علیه مهندس بازرگان. چرا که شنیده بودند موقعیت بازرگان را و اینکه او به عنوان رئیس کمیته اعتصابات کارمندان نفت به جنوب رفته بود. تشکیل آن کمیته هم علت داشت و جزء برنامه اصلی بود.

علتش چه بود؟

بازرگان قرار بود نخست وزیر دولت موقت شود. او رفت به جنوب تا بتواند نفت را راه بیندازد. هنوز شاه نرفته بود که بازرگان به جنوب رفت. او به کارمندان شرکت نفت گفت که نیاز نفت داخل را تأمین کنید به شرطی که به ارتش داده نشود. بلافاصله پس از تشکیل دولت موقت ما می‌خواستیم یک شماره حساب اعلام بکنیم تا مشتری‌های خارجی که می‌خواهند نفت از ایران بخرند، پول آن را به حساب دولت موقت بریزند و کارگران و کارمندان در خارک، نفت را به خریداران تحویل دهند.

در نوفل لوشاتو و یا در راه با امام درباره نخستین جملات پس از ورود به تهران در گفت‌وگو با خبرنگاران صحبتی نشده بود؟

در هواپیما جو مقداری ملتهب بود. همه نگران بودند. هواپیما به قدری بنزین گرفته بود که بتواند به تهران بیاید و بدون سوخت‌گیری برگردد. چرا که ممکن بود به ما اجازه ورود ندهند. به هر حال مرتب خبرنگاران می‌آمدند و می‌پرسیدند تا یکی از خبرنگاران از ایشان پرسید که چه احساسی دارید و ایشان آن جواب معروف را داد که: «هیچی». این، موجب بحث‌هایی شد.

سؤال من این است که در این باره صحبتی نشده بود؟
نه، صحبتی نشده بود.

در عکس‌های زمان پایین آمدن امام از پله‌های هواپیما شما را ندیده‌ام.
من اخلاقم این است که خیلی دوست ندارم در این جور جاها خودم را جلو بیندازم. باید کاری می‌کردم که انجام داده بودم و می‌دادم.

شما چند دقیقه بعد از امام از پله‌ها پایین آمدید؟

وقتی ایشان پایین آمد رفت، در ماشین بنز نشستم و او را به سالن اجتماعات بردند. من که وارد سالن شدم ایشان داشت در میان جمعیت صحبت می‌کرد. در سالن ابتدا پدرم و برادرانم و مهندس بازرگان و دکتر سبحانی را دیدم و سپس مرحوم طالقانی را که خیلی جالب بود.

آن عکس معروف هست که ایشان چند متر دور از جمعیت تنها نشسته‌اند...
بله - من هم رفتم کنار اونشستم. پیرمرد مرا نگاه می‌کرد و همینطور اشک می‌ریخت و من هم اشک می‌ریختم. به هیچ وجه هیچکدام نمی‌توانستیم خودمان را کنترل کنیم. آقای حاتمی عکاس معروف ایرانی که همراه ما آمده بود و بهترین کتاب تصویری از انقلاب را منتشر کرده است در همانجا عکسی از من گرفت. من آخرین نفر بودم که به سالن وارد شدم. در این وقت عده‌ای داشتند سرود «خمینی ای امام» و «دیو چو بیرون رود فرشته درآید» را می‌خواندند. بعد که ایشان به طرف بهشت زهرا رفتند برخلاف آنچه که آقای رفیقدوست گفته است من اصراری و تلاشی برای سوار شدن در ماشین ایشان نداشتم. اگر می‌خواستم می‌توانستم. امکانش را هم داشتم اما اهل این حرف‌ها نبودم. شما در پاریس به ندرت عکسی از من و آقای خمینی می‌بینید.

اولین جملاتی که پس از پایین آمدن از هواپیما به ذهن‌تان رسید و اصلاً احساساتان چه بود؟
اولین کاری که دلم می‌خواست انجام دهم این بود که سجده شکر بجا بیاورم.

وقتی آقای طالقانی را دیدید بین شما حرفی هم رد و بدل شد؟
نه، اصلاً نمی‌توانستیم حرفی بزنیم. اشک به او مجال نمی‌داد. من هم همینطور. چون من و طالقانی با هم خیلی نزدیک بودیم. او ۵۳ سال پیش عاقد عقد ما بود و با من بسیار نزدیک بود.

ماجرای مدرسه رفاه و مدرسه علوی چه بود؟ چه شد که امام به مدرسه علوی رفتند؟
وقتی ما در پاریس بودیم این بحث مطرح شد که ایشان کجا بروند؟ آقای خمینی علاقه‌ای نداشتند و تأکید هم داشتند که در شمال شهر نباشد. نواحی جنوب شهر هم دچار برخی مشکلات از جمله مسائل امنیتی بود. بالاخره بعد از بحث‌ها و فحص‌ها و تلفن‌های مکرر گفتند مدرسه رفاه. به این دلیل که مدرسه رفاه در اختیار دوستان ما مرحوم رجایی و باهنر و ... بود. در مدرسه رفاه مدیریت به عهده کمیته استقبال از امام بود. قرار بود ایشان همانجا منزل کنند. اما همان شب اول آقای خمینی را بردند به مدرسه علوی.

بعد از اینکه امام در تهران مستقر شدند در روز ۱۲ بهمن شما با هم دیداری داشتید؟
روز ۱۲ بهمن نه. شب آخری که قرار بود از پاریس به فرودگاه برویم تمام کسانی که در آن مدت در نوفل لوشاتو همکاری می‌کردند را جمع کردیم. آقا با آنها صحبت کردند و از همکاری آنان تشکر کردند. آنها رفتند و من ماندم. به آقا گفتم: «شما زمانی که قرار بود به پاریس بیایید شرایطی را تعیین کرده بودید. آیا آنها انجام شد، راضی هستید؟» ایشان اظهار رضایت و تشکر کرد. من یک قرآن کوچک همیشه همراه داشتم و در سفر می‌خواندم و گاهی ایشان هم از من می‌گرفت می‌خواند. پشت این قرآن را برای من چیزی نوشتند...